۲۳. توحید صدوق (۱۴۰۴/۰۲/۰۳)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه،۰۳اردیبهشت ۱۴۰۴ موضوع : ادامه شرح حدیث شماره سی و یکم

- پیشگفتار(چکیده)
- روایت سی و یکم؛ « من شبه اللّه بخلقه فهو مشرك ...»
  - سند روایت
- «من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرك» در خطبه توحید صفتی

پیش‌گفتار(چکیده)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال 1404 (جلسه سوم):

ادامه شرح حدیث شماره سی و یکم

توحید صفاتی و افعالی در فقره «من شبه الله بخلقه فهو مشرک و من أنكر قدرته فهو كافر»

روایت سی و یکم: « من شبه اللّٰه بخلقه فهو مشرک ...»

سند روایت

در صفحه هفتاد و شش، حدیث سی و یکم بودیم.

> **«حدثنا أحمد بن هارون الفامي رضي‌اللّٰه‌عنه ، قال : حدثنا محمد بن عبد اللّٰه ابن جعفر بن جامع الحميري ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أبيه ، عن محمد بن أبي عمير ، عن غير واحد، عن أبي عبد اللّٰه عليه‌السلام قال : من شبّه اللّٰه بخلقه فهو مشرك ، ومن أنكر قدرته فهو كافر»[1].**

این حدیث، حدیث سی و یکم است. در صفحه شصت و نهم، حدیث بیست و پنجم، شبیه به همین حدیث بود. ولی سند تفاوت داشت. از حضرت امام رضا علیه‌السلام نقل کرده بود. اما خود احمد بن هارون در صفحه هشتاد، حدیث سی و ششم هست؛ در آن جا دارد: «حدثنا أحمد بن هارون الفامي رضي‌اللّٰه‌عنه...من شبّه اللّٰه بخلقه فهو مشرك...». پس روایت بیست‌ویکم و روایت سی و ششم را در نظر داشته باشید. البته مرحوم صدوق در صفحه سیصد و شصت و سه، روایت دیگری را آورده‌اند؛ فرموده‌اند: «حدثنا أحمد بن هارون الفامي رضي‌اللّٰه‌عنه» که از جناب حمیری نقل می‌کند؛ ولی او از ابراهیم بن هاشم نقل می‌کند.

این روایت از امام رضا علیه السلام است که باز هم مربوط به تشبیه می‌شود. روایت مفصلی است. روایت دوازدهم در صفحه سیصد و شصت و سه است.

در عیون الاخبار...؛ ظاهراً مرحوم صدوق دو بار به بغداد رفته بودند. در عیون الاخبار از ایشان چند حدیث آورده‌اند. در کمال الدین هم آورده‌اند. در امالی هم آورده‌اند. چه بسا این‌ها شواهدی باشد که نقل مرحوم صدوق از «احمد بن ابراهیم بن هارون الفامی»، از شواهد این باشد که در میان محدثین فقط اجازه فهرست او و نسخه‌ها نبوده است. اینجا یکی از جاهای یادداشت کردنی است. ایشان یک بار در سال سیصد و پنجاه و یک به عتبات رفته بودند، این دفعه در سال سیصد و پنجاه و چهار رفته بودند. در عیون الاخبار سالش را هم می‌گویند. «حدثنا أحمد بن هارون الفامي في مسجد الكوفه سنه اربع وخمسين وثلاث مأه»[2]؛ در سال سیصد و پنجاه وچهار در مسجد کوفه از ایشان نقل می‌کند. در این سفرشان خیلی از مشایخ حدیث شنیده‌اند و ذکر می‌کنند.

در نسخه‌هایی از کمال الدین به این صورت آمده است: «احمد بن هارون القاضی». ولی ظاهراً [متن درست] قاضی نباشد. کما اینکه «عامی» و «غامی» هم گفته‌اند. همان «فامی» است. مرحوم مفید هم در اختصاص می‌گویند «حدثنا احمد بن هارون الفامی». سن مرحوم مفید می‌خورد که احمد بن هارون، در عراق، برای ایشان تحدیث کرده باشد. حال «فامی» به‌معنای «سکری» است؟ به‌معنای «بغال» است؟ [خودش جای بحث دارد] البته «فامی» اسم چند شهر نزدیک حمص و واسط است. فهمی باد رود پشت کاشان و نطنز هم هست. احتمال دارد، کما اینکه خود مرحوم صدوق قمی بودند ایشان هم فمی بودند و در آنجا ساکن شده بودند. علی ای حال «فامی» ای منسوب به شهر است ای مربوط به پیشه ای است که ایشان داشته‌اند.

«حدثنا أحمد بن هارون الفامي رضي‌اللّه‌عنه»؛ برای ایشان ترضی هم می‌کند. از مشایخی است که دیگران از ایشان نقل نکرده‌اند. در عیون الاخبار هم سه-چهار جا از ایشان نقل کرده‌اند. «فی مسجد الکوفه» را در این چاپ از عیون الاخباری که من دارم، باز در در صفحه هفدهم فرموده‌اند: «حدثنا أحمد بن هارون الفامی فی مسجد الکوفه»[3]. سال آن را نگفته‌اند، ولی مسجدش را گفته‌اند. این خصوصیات اول سند است.

ادامه سند را هم که ملاحظه می‌کنید، همه از اجلای رواة هستند. حمیریین -پسر و پدر- پسر، محمد بن عبداللّه و پدر، عبداللّه بن جعفر حمیری است. هر دو هم قبل از تمام شدن غیبت صغری وفات کرده‌اند؛ سیصد و هفده، و سیصد و بیست و شش. از بزرگان اعیان طائفه هستند.

«عن أحمد بن محمد بن عیسی»؛ از بزرگان معروف محدثین است. «عن أبیه»؛ محمد بن عیسی اشعری. پدر احمد بن محمد بن عیسی و پدر احمد بن محمد بن خالد از رواة بودند. «احمد بن محمد عن ابیه»؛ یک عبارتی است که زیاد تکرار می‌شود. دو معنا دارد؛ یکی این است: احمد بن محمد بن عیسی عن ابیه، یکی هم احمد بن محمد بن خالد عن ابیه. «عن محمد بن أبي عمیر»؛ ایشان هم که کاملاً معلوم هستند. «عن غیر واحد»؛ یعنی ابن ابی عمیر از غیر واحدی از رواة این حدیث را نقل کرده‌اند. بسیار زیاد نقل می‌کند. این حدیث سی و یکم است.

در حدیث سی و ششم که همین سند را دارد، احمد بن محمد بن عیسی از پدر خودشان نقل نمی‌کنند. از پدر برقی نقل می‌کند. «عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن محمد بن خالد البرقي، عن محمد بن أبي عمیر»؛ در اینجا یکی از آن «غیر واحد»ها را می‌گویند: «عن المفضل بن عمر، عن أبي عبد اللّه علیه‌السلام».

لزوم توجه به سند در روایت‌خوانی

از سفارشاتی که به‌عنوان یک طلبه‌ای که عمل نکردم و بعداً پشیمان شدم [و باید بگویم]، این است که انسان در زندگی طلبگی، مرتب با روایات برخورد می‌کند. یکی از رسم‌های غلط در فضای طلبگی این است که حدیث را ببینیم و از جایی شروع کنیم که «عن ابی عبداللّه» دارد. این غلط است. شما وقتی هر حدیثی را می‌بینید از همان اول، چشمتان را روی سند ببرید. سند را بخوانید. ولو حال دنبالش هم نروید. اما وقتی پانصد بار، هزار بار، چشم را روی سند آوردید، بعد می‌بینید در همین کار ساده شما، یک اطلاعات ناخودآگاه رجالی دارید. یعنی با اسماء بیشتری آشنا هستید با اسمائی کمتر. شبیه پنج شنبه هفته قبل که عرض کردم نسل دوم تکنیک‌های هوش مصنوعی، روی آمارمبنایی است. مبنای آن‌ها بر آمار است. همین جور کار را ذهن ما می‌کند. یعنی ولو دنبال افراد هم نروید، اما ذهن شما همین که سند هزار حدیث را مرور کرده است، آن هایی را که بیشتر تکرار شده‌اند، در ذهن شما نقش دیگری دارند. نسبت به آن هایی که تکرار می‌شوند ای نمی‌شوند، آگاهی دارید. لذا اینکه من می‌خوانم و یک توضیحاتی عرض می‌کنم، تعهد بر این است که حتماً در فضای طلبگی از اول سند در نشویم و حدیث را از اولش شروع کنیم. دراینصورت، فوائد تدریجی آیندهٔ را از خودمان دور می‌کنیم. خودمان را محروم می‌کنیم.

استفاده عامه از اسم مبارک امام صادق‌علیه‌السلام در نقل حدیث

«عن غیر واحد عن ابی عبد اللّه علیه‌السلام»؛ ایام شهادت امام صادق علیه‌السلام است، نکاتی از علماء و اساتید در ذهنم هست، مناسبت دارد که بگویم. حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] می‌فرمودند که معمولاً روایتی که اسم حضرت صادق علیه السلام را می‌برند، عامی هستند. یعنی می‌رسد و می‌گوید: «عن جعفر بن محمد علیه‌السلام». درحالی‌که شیعه حاضر نبودند اسم آن حضرت

را بگویند. کسی که جعفر بن محمد می‌گوید، عامی است. الآن ببینید در روایت «عن ابی عبداللّه علیه‌السلام» آمده است. معصومین علیهم السلام را با کنیه صدا می‌کردند. این نکته‌ای بود که حاج آقا چندین بار برای تشخیص بعضی از روات معصومین اشاره می‌فرمودند. همچنین تعبیر «جعفر الصادق» را اهلسنت زیاد می‌گویند.

وجه لقب صادق برای امام ششم علیه السلام

نکته‌ای که شاید چند بار شنیدم و نکت قشنگی بود که حاج آقا می‌فرمودند، همین بود: این لقب امام علیه‌السلام صادق گفته شده، وجهش چیست؟ شنیدی که «جعفر الصادق» یعنی برای مقابله با جعفر کذاب است. درحالی‌که هنوز مردم جعفر کذاب را ندیده بودند. کسی که کذاب بودنش سال‌ها بعد می‌آید، زمان خود امام، شیعه و سنی بگویند جعفر الصادق؟! این جور در نمی‌آید. لذا حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] وجهی را می‌فرمودند که شایسته بود عالمی مثل حاج آقای بهجت آن را بیان دارد. خیلی خیلی عالی و لطیف است. نمی‌دانم دیگران هم گفته اند یا نه. حاج آقا چند بار با تأکید می‌فرمودند.می‌گفتند: لقب امام صادق علیه‌السلام را وقتی نگاه کنید، به نظرتان عجیب می‌آید. چون راستگو بودن ابتدائی‌ترین شرط مؤمن است. مؤمن دروغ گو! این خیلی وصف مهمی نیست. حالا یک وصف اخلاقی خیلی بالا بالا بگویند؛ شما می‌گویید جواد است، هادی است، اما می‌گویید راست گو است. صادق است. خب، مگر امام معصوم علیه السلام می‌خواستند دروغ بگویند! که ما امام را به راستگو بودن توصیف کنیم؟! لذا چرا حضرت را به صادق بودن توصیف می‌کنیم؟ حاج آقا می‌فرمودند راست گو بودن با این‌که ابتدائی‌ترین وصف یک مؤمن است، چه برسد به امام معصوم، می‌فرمودند از معجزات و کرامات پیامبر خدا صلی‌اللّه‌علیه‌وآله است. خب، لقب‌های معصومین علیهم السلام را حضرت تعیین کرده‌اند. پیامبر از روز اول این فرزندشان را صادق نامیدند. پدرشان را باقر نامیدند؛ «یبقر العلم بقرا». بعدی را الصادق فرمودند. یعنی چه؟ نکته‌ای که حاج آقا می‌فرمودند، این بود: می‌فرمودند حضرت به علم نبوت خبر دادند که این فرزند من زمانی برای مردم مرجعیت پیدا می‌کند و مردم سراغش می‌روند که عصر تقیه گذشته است. دودمان بنی امیه و بنی مروان از بین رفته است. فضا برای این‌که امام علیه‌السلام، اسرار را بگویند، که پدرانشان نمی‌توانستند بگویند، باز شده بود. حضرت علیه السلام، یک چیزهایی را می‌گویند که بر اذهان همه سنگین می‌آید. [شاید اشکال می‌کردند که] چطور پدران شما این‌ها را نگفته‌اند و حالا شما می‌گویید؟! لذا بر همه سنگین می‌آید. از همین رو، از روز اول جدشان پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده‌اند صادق. اگر برای شما یک چیزهایی می‌گوید که سنگین است، راست می‌گویند. پدرانشان این مطالب را نمی‌توانستند بگویند. خیلی خیلی وجه زیبایی است. الصادق، او راست می‌گفت. همین‌طور هم بود. الآن شما نشر خیلی از چیزها مثل زیارت عاشورا و سایر چیزها [را بررسی کنید، خواهید رسید که] در زمان حضرت صادق علیه السلام بوده است. رجالیون اهلسنت را نگاه کنید، هیچ کدامشان راجع به امام باقر علیه‌السلام حرفی ندارند. هیچ مشکلی ندارند. اما همین رجالیین وقتی به امام صادق می‌رسند، بخاری و دیگران را ببینید، آن بزرگ رجالی سنی وقتی به امام رسیده است، می‌گوید: «في نفسي منه شيء»[4]. اما جدشان جواب او را داده‌اند و فرموده‌اند: «هو الصادق». اگر از حضرت برای تو چیزهایی نقل کرده‌اند که می‌گویی «فی نفسی منه شیء»، بدان که او صادق است! چیزهایی بوده است، ما که خبر نداریم. ما الان خیلی راحت چیزهایی به هم می‌گوییم، ولی آن زمان این‌طور نبوده است.

شاگرد: چه کسی گفته است: «فی نفسی منه شیء».

استاد: شاید خود بخاری یک کلامی دارد و از او نقل کرده است. از بزرگان رجالی قدیمشان است. ولی از معارفی که الآن می‌گوییم نیست. مهمترین کتابشان تهذیب الکمال[5] است؛ به گمانم اگر آنجا نگاه کنید باشد.

بنابراین لقب حضرت الصادق است؛ یعنی امام علیه‌السلام راست می‌گویند، نسبت به مطالبی که قبلش زمینه‌ای برای عموم نبوده است. امام علیه‌السلام آن‌ها را می‌گویند. در توضیحی که حاج آقا فرمودند خیلی جالب می‌شود. حالا اگر دیدی کس دیگری هم گفته به من هم بگویید. تنها کسی که من دیدم حاج آقا بودند. خیلی هم لطیف است.

شهادت ابوحنیفه به این که امام صادق علیه السلام «افقه الناس علماً» بوده است

عدم نقل عمدی برخی روایات توسط عامه

حالا که صحبت شد، این را هم عرض کنم؛ یک روایتی هست؛ چون شهادت امام علیه‌السلام است، می‌گویم تا هر کسی نشنیده بشنود و هر کسی نشنیده برایش تکرار بشود. بعض روایات در فضائل معصومین علیه‌السلام هست که حالا ما می‌فهمیم و حدس می‌زنیم که چند قرن به‌عنوان یک حدیث‌های مخفی بین مشایخ حدیث اهلسنت مطرح بوده است و برای هم می‌گفتند و آن را پخش نمی کردند تا به دست شیعیان برسد. چون می‌دانستند که اگر به دست آن‌ها برسد، چه کار می‌کنند! لذا بین خودشان می‌گفتند اما نشر پیدا نمی کرد. شاهدش این است؛ این نقل را در کتاب سیر اعلام النبلاء دیدم. یکی از مهم‌ترین کتب اهلسنت است که برای ذهبی است. این را او آورده است. اول این را آنجا دیدم، بعد رفتم تا ببینم برای چه زمانی بوده است، تا جایی که من دیدم اول جایی که در کتاب‌ها رو شده و این حدیث در کتاب‌ها آمده است، [در کتاب] ابوالفرج ابن جوزی است. در فاصله صد سال قبل از ذهبی بوده است. قرن ششم بوده و در قرن هفتم هم وفات کرده است. ابن جوزی معروف است. جد سبط ابن جوزی است. اول، در کتاب او آمده است، ولی سند متصل دارد. این یعنی چه؟؛ یعنی اگر این احتمالی که بنده عرض می‌کنم، درست باشد، تا سال حدود ششصد بین مشایخ حدیث اهلسنت، این حدیث را برای هم می‌گفتند اما در کتاب‌ها و در دسترس عموم نبوده تا علمای شیعه هم آن را ببینند و از آن‌ها نقل کنند. نزد بزرگان حدیث شیعه، مثل مرحوم صدوق و ساری‌ی، این حدیث نیست. البته وقتی آن‌ها نقل کرده‌اند و در کتب شیعه هم آمده است.

این حدیث، خیلی مضمون عجیبی، در فضیلت امام علیه السلام دارد. البته مثل امام صادق علیه‌السلام را که شیعیان می‌دانند. اما این‌که آن‌ها بگویند، آن هم به این صورت در کتاب‌های خودشان و با سندهای متصل که تا قرن ششم و هفتم پخش نشده باشد. خود این دلالت دارد بر یک امر خاصی. چندین بار در مباحثه خدمت شما گفته‌ام. ذهبی که در سیر نقل کرده، می‌گوید از ابوحنیفه سؤال کردند «من افقه الناس»؛ فقیه‌ترین مردم چه کسی است؟ گفت: «ما رایت افقه من جعفر بن محمد». من افقه از امام صادق علیه السلام ندیدم. ابوحنیفه کیست؟؛ اولین امام اهلسنت است. به او امام اعظم می‌گویند. بعدش مالک و شافعی و احمد است. او می‌گوید: «ما رایت افقه من جعفر بن محمد». خب، آقای ابوحنیفه چرا نظرت این است که افقه الناس حضرت هستند؟! می‌گویی یک قضیه دارد. ابوجعفر منصور ملعون، حضرت علیه السلام را ظالمانه برای عراق و حیره خواسته بود. حضرت علیه السلام را آن جا آورده بود، در عراق من را صدا زد. ابوحنیفه در کوفه و عراق بود. ابوجعفر منصور من را صدا زد و گفت: ابوحنیفه «إن الناّس قد فتنوا بجعفر بن محمد»؛ مردم مفتون جعفر بن محمد شده‌اند. او خلیفه است و می‌گوید مردم به امام صادق علیه السلام مفتون شدند. دچار فتنه شده‌اند و دور حضرت را گرفته‌اند.

«فهيّء لي من مسائلك تلك الصعاب»؛ برو یک سؤالات سنگین و مشکل آماده کن و بیاور. من که نشسته‌ام و امام علیه السلام هم هستند، جلوی مردم این‌ها را بگو تا مردم مفتون او نشوند. خب، می‌گویی من رفتم و آماده شدم. چهل سؤال آماده کردم. امروز هم می‌گویند؛ می‌گویند یک خبری هست و یک خبری هم جمع می‌شود. این حدیث یک خبر جمعی دارد که از خودش قشنگ‌تر است. واقعاً از خودش قشنگ‌تر است. ابوحنیفه می‌گوید من سؤالات را آماده کردم و مجلس شد و من وارد شدم. ابوجعفر

منصور بهعنوان خلیفه نشستهه، کنارش هم ظالمانهه، امام علیه السلام را احضار کردهه است. میگویند: «بعث إلي أبو جعفر فأتيته بالحيرة فدخلت عليه وجعفر جالس عن يمينه».

بعد میگوید: وقتی به مجلس داخل شدم، «فلما بصرت بهما دخلني لجعفر من الهيبة ما لم يدخلني لأبي جعفر»؛ میگوید خلیفه او بود، ولی وقتی وارد شدم هیبت امام صادق علیهاالسلام خیلی بیشتر از خود خلیفه بود. این خبر جمعیای است که ابوحنیفه گفت.

بعد میگوید نشستم و منصور به امام عرض کرد: این ابوحنیفه است و فقیه عراق است. اول میخواست از او تجلیل کند تا سوالاتش را بگوید. حضرت علیه السلام فرمودند: بله، او را میشناسم نزد ما میآمد. اشاره کردند که شاگرد ما بودند. حالا میخواهد ابوحنیفه بگوید که چرا امام نزد من افقه است. میگوید سؤالات مشکل را که مطرح کردم، حضرت فقط جواب آنها را نمی دادند، بلکه شروع میکردند تمام فقهای امت اسلامی، بلاد مدینه را مطرح میکردند. میگفتند نظر فقهای مدینه این است، اهل مکه این است. آخر کار میگفتند جوابش نزد ما اهل البیت علیهم السلام این است. گاهی با هم آنها مخالفت میکردند و گاهی با برخی موافقت میکردند. بعد هم ت آخر جواب سؤالها را دادند. بعد میگوید: «أليس قد روينا أنّ أعلم الناس أعلمهم باختلاف الناس»؛ کسی اعلم است که علاوه که خودش نظر دارد، حرف دیگران را هم میداند. یعنی با اینکه حرف آنها را میداند نظر دارد و همین بر همه است. امام علیه السلام فقط نفرمودند ما این را میگوییم، بلکه ابتدا قول همه فقهای امت را ذکر میکردند و بعد نظرشان را بیان میفرمودند. لذا افقه الناس حضرت علیه السلام بودند.

خب، ببینید این حدیث برای خودش خیلی مضمون بزرگی دارد. اگر از قرن دوم و سوم در دست همه بود، محدثین و علمای بزرگ شیعه مرتب آن را نقل میکردند. اما در دست نبوده است. تا جایی که دیدم، همینطور نقل نشده تا ابوالفرج. ابوالفرج سند متصل هم دارد. بین خودشان بوده است. مشایخ حدیث میگفتند یک حدیثی با سند متصل دارم. آن را نشر نمیدهم.

---

[1] التوّحيد ويسنده : الشيخ الصدوق جلد : 1 صفحه : ۷۶

[2] عيون أخبار الرضا(ع) ويسنده : الشيخ الصدوق جلد : 2 صفحه : ۲۲۶

[3] همان ص۱۱۳

[4] الكامل في ضعفاء الرجال (۲/ ۳۵۶)

[5] تهذيب الكمال في أسماء الرجال (۵/ ۷۶)

«من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرك» در حیطه توحید صفتی

این را به مناسبت شهادت امام علیه‌السلام عرض کردم. حال حدیث چیست؟ حضرت علیه السلام فرمودند:

«من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرك ومن أنكر قدرته فهو كافر»؛ کسی که خدا را به خلق خدا تشبیه کند، مشرک است. هر کسی هم قدرت او را انکار کند، کافر است. ظاهر حدیث در ذهن طلبگی خودمان نسبت به تناسب حکم و موضوع یک تکان می‌خورد. حکم این است: «من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرک». حکم مشرک بودن است. موضوع چیست؟ چه کار کرده که مشرک شده است؟ «شبّه اللّه بخلقه»؛ خدا را به خلقش تشبیه کرده است. اینها که به هم ربطی ندارد! کسی خدا را به خلقش تشبیه کند، مشرک می‌شود؟! مشرک از کجا آمد؟!؛ مشرک کسی است که می‌گوید خدای دیگری هم هست. مشرک این است. کسی که خدا را قبول دارد، خلق خدا را هم قبول دارد، خدای ثانی دیگری را نگفته است، بلکه خدایی که هست را به خلق تشبیه می‌کند. این چطور مشرک می‌شود؟! لذا تناسب حکم و موضوع در فرمایش امام علیه‌السلام چطور سر می‌رسد؟! کما اینکه در روایت سی و ششم هم همینطور است. در روایتی که به امام رضا علیه‌السلام می‌رسید هم همینطور است. این را باید چطور حل کنیم؟

ببینید معروف است، به گوش همه خورده است، دسته‌بندی‌های مختلفی هست. یکی از آنها این است که توحید را چهار مرتبه می‌کنند. اما اینکه در این تقسیم‌بندی ملاحظاتی هست، کار نداریم. می‌گویند توحید ذات، توحید صفات، توحید افعال، توحید در عبادت. خب، آیا این تقسیم‌بندی را می‌توان طور دیگری گفت؟ شاید بتوانیم به این صورت بگوییم: توحید دو بخش ابتدائی پیدا می‌کند. یکی به دید مؤمن و موحد بر می‌گردد؛ عقل او و ذهن او دارد چیزی را درک می‌کند؛ چه دیدگاهی برای حقائق و واقعیات دارد. یکی هم به رفتار مؤمن است. ظهور توحید در رفتار و اعمال مؤمن است. اگر شما چهارمی را توحید در عبادت می‌گویید، توحید در عبادت، توحید در دید و ایمان و عقیده نیست، در رفتارش است. یعنی فقط باید خدا را عبادت کند. اما اگر می‌گویید توحید ذات و صفات و افعال، هر سه مورد اینها، به عقیده مؤمن مربوط می‌شود. در ذات یک توحید است. در صفات، توحید صفات. در افعال، توحید افعالی است. همه اینها دید است و عقل نظری فعال است. توحید عبادت، توحید ربوبیت، به معانی دیگر می‌توانند به رفتار مؤمن برگردند.

اینجا که امام علیه‌السلام می‌فرمایند: «شبّه اللّه بخلقه»، این مربوط به رفتار و شرک خفی و عبادی و نماز و اخلاق و ریا است؟! ای وقتی امام علیه السلام می‌فرمایند: «من شبّه اللّه بخلقه»، ریختش ریخت نظر و فکر و عقیده است؟! خیلی واضح است. تا حضرت علیه السلام در اینجا فرمودند: «من شبّه اللّه»، موضوعی که امام علیه‌السلام مطرح می‌کنند به عقیده و دینش بر می‌گردد. به فکر و دینش مربوط می‌شود. پس فعلاً امام کاری با رفتار مؤمن ندارند. اگر مؤمن ریا کند در عبادت مشرک است. آن باب دیگری برای خودش دارد. فعلاً کلام امام علیه‌السلام سر عقیده است. سر عقیده‌ای که می‌گوید «شبّه اللّه بخلقه»؛ دیدش این است که خدا را به خلقش تشبیه

می‌کند. می‌فرمایند مشرک است. چرا مشرک است؟!

اگر این فرمایش معروف علماء در دید - توحید در ذات و توحید در صفات، توحید در افعال - در ذهنمان مستقر بشود، تا حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «شبه بخلقه»، ذهن شما سراغ ذات می‌رود؟! یا سراغ صفات می‌رود؟! سراغ صفات می‌رود. پس از اینکه حضرت علیه السلام فرمودند: «شبّه اللّه بخلقه»، می‌فهمیم موضوع سخن امام علیه‌السلام سر توحید ذات نیست، سر توحید افعالی نیست، بلکه صحبت حضرت علیه السلام، سر توحید صفاتی است. در مقام توحید صفات، مشرک را می‌فرمایند. مشرک در اینجا به چه معنا است؟ تناسب حکم و موضوع اینجا خودش را بخوبی نشان می‌دهد. مشرک یعنی «مشرکٌ فی توحید الصفات». در مرتبهٔ توحید صفاتی مشرک است. ربطی به توحید ذات ندارد. بنابراین کلمهٔ «مشرک»، در روایات جور و واجور به کار رفته است کما اینکه در توحید افعالی همینطور است. اگر بگوییم دید تو این باشد که دیگری را کاره بداند ...؛ توحید رفتاری نباید با توحید عقیدتی مخلوط بشود. گاهی کسی می‌رود به دیگری رو می‌زند و اصلاً او را کاره می‌داند، با اصرار می‌گوید تو این کار را برای من انجام بده. خب، این شرک در رفتار و عبادت و توسل است. رفتار او رفتار شرکی است. اما یک وقتی رفتار نیست، بلکه دیدش این است که دیگران را کاره می‌دانند. آنها را واقعاً کاره می‌بینند. این توحید افعالی می‌شود. در توحید افعالی‌اش مشرک است. یعنی باید دیدش «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ»[1]، «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»[2] به این صورت باشد. به این توحید افعالی می‌گویند. یعنی باید دید شما و عقیده شما این باشد که غیر از خدا را کاره نبینید. توحید افعالی این می‌شود که کسی غیر خدا را کاره ببیند، مشرک در توحید افعالی می‌شود. کسی که شبهٔ ابن کمونه در دو واجب الوجود را می‌گوید، مشرک در توحید ذاتی است. اما «من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرک» در توحید صفاتی. این توضیح راجع به تناسب حکم و موضوع در روایت است.

شاگرد: قدر مشترک شرک چیست؟

استاد: اصل اینکه شرک چه می‌شود، معنایش روشن است؛ یعنی مشارکت. نظیرش هم هست. در قرآن پنج کلمه «یعدلون» داریم که دو تایش به‌معنای به عدالت رفتار کردن است؛ «یَعْدِلُونَ بِهِ»[3]. این دو آیه، آیات مهمی است؛ یکی «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»[4] است و یکی «وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ». هر دو در سوره اعراف است. بحث خیلی مهمی دارد. «وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ»، این هدایت برای حال است یا ...؟ در مجمع البیان می‌بینید؛ کسانی هستند که الآن هستند؛ «إنّهم قوم من وراء الصين»[5]. حال اینکه وراء صین کجا است، نمی‌دانیم. ولی در روایت دارد که آنها الآن هستند.

آنچه که محل بحث ما است، سه «یعدلون» است که بد است. «یعدلون» خوب داریم و «یعدلون» بد داریم. «یعدلون» بد کجا است؟ «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»[6].

شاگرد: سوره انعام است؟

استاد: سور حمدله. سوری هستند که با تسبیح شروع می‌شوند، شش سوره هستند. سوری هم هستند که با حمد شروع می‌شوند. یکی از آنها سورهٔ مبارکهٔ انعام است. سوره مبارکهٔ فاطر هم الحمدللّه شروع می‌شود.

خب در «ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»، قبل از «یعدلون» توقف کنید، ای نه، «ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»؟ آیه دیگری می‌آید «وَهُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»[7]، اینجا دیگر نمی‌توانند، بگویند «کفروا بربّهم». آیا شریفه شاهد این است که «بربّهم» متعلق به «یعدلون» است و دقیقاً بحث ما مربوط می‌شود. چرا؟؛ «كذب العادلون بالله، وضلوا ضلالا بعيدا»[8]. «وَهُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»؛ یعنی برای خداوند مثل قرار دادند. عدل و نظیر قرار دادند. «وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ»[9]؛ عدل یعنی فدا. چون فدا، مثل آن است. «عَدْلُ ذَلِكَ صِيَامًا»[10]؛ برابر است. اینجا هم «بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ» این ها کارشان این است که در دستگاه خداوند عدل قرار می دهند. عدل یک جور برابری است، آن جایی که حکمت است، بهترین وجه است. جایی که جا ندارند، عدل لغوی می شود که برابری است اما عدل اخلاق و فلسفه اخلاقی نیست. عدلی داریم که چون تساوی و برابری در آن جا به معنای صرف برابری ناجور است، «یعدلون» قبیح می شود. خب اگر به این صورت است، «بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ» نحن فیه می شود. یعنی برای خدا نظیر و شبیه می آورند.

همین جا اگر نگاه کنید، دنبالهٔ حدیث با این توضیحی که دادم و با تناسب حکم و موضوع به کجا مربوط می شود؟ «من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرک»، تا حضرت علیه السلام «شبه اللّه» فرمودند، صحبت سر تشبیه در صفات می رود. در دید است.

«ومن أنكر قدرته فهو كافر» در حیطهٔ توحید افعالی

اما دنبالهٔ آن می فرمایند: «من انکر قدرته»؛ انکار قدرت رفتار است یا دید است؟؛ انکار کار قلب است. پس با عقیدهٔ قلبی سر و کار دارد. ربطی به رفتار ندارد. خدا را انکار می کند، اما قدرت خدا توحید ذاتی است؟ یا صفاتی؟ یا افعالی؟ توحید افعالی است. تا حضرت علیه السلام فرمودند: «انکر قدرته»، می فهمیم موضوع جملهٔ دوم حضرت علیه السلام، توحید افعالی است. عقیده شخص سر توحید افعالی است. اگر قدرت خدا را در مرحلهٔ توحید افعالی انکار کند، «فهو کافر». کفر آن چه به چه معنا است؟ یعنی کل قدرت را انکار کرده است. بنابرایی تشبیه نکرده است، اصل قدرت را کلا برداشته است. وقتی آن را برداشته کافر می شود.

شاگرد: مگر قدرت از صفات نیست؟

استاد: اما ظهور قدرت یعنی «یفعل ما یشاء».

شاگرد: بحثش به خلق بر نمی گردد. به صفات بر می گردد. نمی گوید تو خلق کردی، می خواهد بگوید ذات قدرت دارد.

استاد: اتصاف ذات به قدرت، اتصاف شأنی است. اما خیلی با علم تفاوت دارد. چرا؟؛ چون قوام و ظهور علم به معلوم است. ولو معلومی که موجود نباشد. اما قدرت شأنیت تعلق را دارد، ولی «یفعل ما یشاء». یعنی قدرت او به این است که اگر به فعلیت انجام بشود، قادر می شود.

شاگرد۲: به این معنا نیست که اگر عبادی خراب باشد، افعالی خراب می شود و همین طور؟

استاد: در این که مطالب به هم مربوط هستند و وقتی امام علیه السلام توضیح می دهند، می توانند از روابط نفس الامریه اخبار کنند. اما صحبت سر این عبارت است. تناسب حکم و موضوع در این عبارت می گوید که القاء کننده این کلام، نظر به توحید افعالی دارد یا صفتی؟؛ وقتی حضرت علیه السلام می فرمایند: «انکر قدرته» یعنی مشکل او در صفت خداوند است؟ یا مشکل او در این است که خداوند نمی‌تواند خیلی از کارها را بکند؟؛ یعنی عملا وقتی «انکر قدرته» باشد، یعنی خدا نمی تواند بکند. می‌گویید خب توانایی انجام کار که یک صفت است! بله، اما چون

متعلق توانایی، توانایی انجام کار است، پس می خواهد کار را انجام بدهد. اگر کسی به این صورت بگوید که من قبول دارم که او توانایی انجام کار را دارد، اما در خارج محقق نمی شود، سخن حضرت علیه السلام در این جا سر او نیست. «انکر قدرته» ناظر به آن فضا نیست. چرا؟؛ چون انکار غیر از مطلب درک و نظر است. این که انکار می کنید می گویید من قبول ندارم که می تواند بکند. یعنی نظر منکر به انجام او است و به عبارت دیگر به فعلیت رسیدن آن است.

شاگرد: هر دو را می توانیم به ذات برگردانیم، چون کسی که توصیف کند «فقد ثناه»، در این جا هم اگر تشبیه بکند یعنی دارد می گوید دو تا خدا داریم. اگر قدرت را هم انکار کند، دیگر خدا نیست. یعنی خدایی است که قدرت ندارد. لذا بازگشت هر دو به ذات است. یکی شرک به ذات است و دیگری کفر به ذات است.

استاد: فرمایش شما خوب است. یعنی شما می گویید کسی که از نظر عقیدتی در مراتب مادون مشکل پیدا کرد، اگر پی آن را بگیریم، همه آن ها به توحید ذات بر می گردد. چرا حضرت علیه السلام فرمودند: «کمال الاخلاص نفی الصفات عنه»؟ یعنی اگر شما نفی الصفات را خوب نفهمید و نتوانید خوب پیاده کنید، آخرش به این برمی گردد که در اصل کار لنگ بشود. کمال الاخلاص این است که به این برسید. اگر نرسید، هنوز اخلاص به مرتبه کمال خودش نرسیده است. من در این مشکلی ندارم. لذا لازم گیری ها است؛ صحبت سر این است که اول سطح القای کلام و مقصود از این جمله کدام است. اولین سطحش کدام است. یعنی الان که امام علیه السلام می فرمایند: «من انکر قدرته» یعنی با صفت خدا کار دارد؟؛ یعنی الان فضای بودن و مباشر ذهن منکر قدرت، فضای صفات الهی است؟ ای مرحل افاعال او است که نمی تواند انجام بدهد؟ نه این که توانایی او باشد. چرا این را عرض می کنم؟؛ چون قدرت به معنای انجام کار است. آن چه که در ذهن عرف عام از «خدا نمی تواند» هست، این است که الان در ذهن او کاری که خدا نمی تواند انجام بدهد پررنگ است و الا خلاف فطرت است؛ کسی بگوید یکی از صفات خدا توانایی است. خدا توانایی ندارد. این یک چیزی است که به ذهن کم می آید. می گوید یکی از صفات خدا قدرت و توانایی است، خدا توانایی ندارد. اصل ذهن کسی سراغ انکار صفت قدرت نمی رود. خدا که خدا است، نوعا این را قبول دارند. این که امام علیه السلام می فرمایند: «انکر قدرته» یعنی ذهن او سراغ مقدور می رود. یک مقدوراتی در ذهنش پررنگ می شود و بعد می گوید خدا این جا نمی تواند. انکار قدرت در مقام صفت قدرت نیست که بخواهد صفت خدا را انکار کند. انکار قدرت یعنی انکار صدور مقدور از صفتی که شاید در مطلقش مشکلی ندارد. چطور خودش بگوید من مخلوق خدا هستم و یک قدرت و توانایی دارم، اما بگوید خدا، خدا است ولی توانایی ندارد؟! این یک چیز دور از ذهن است.

بنده عرض می کنم اگر شما با یک میلیون نفر برخورد کنید، کسی که می گوید خدا نمی تواند، ذهنش سراغ یک کاری رفته است. می گوید آن کار را نمی تواند. نه این که به عنوان یک ذات، صفت توانایی قدرت ندارد. در افعالش مجبور است. این باید در کلاس های فلسفه مطرح بشود.

شاگرد: می فرمایید در این جا نظر به اطلاق و سع قدرت است؟

استاد: نظر به صفت توانایی خدا نیست. الان کاری با صفت نیست. او کار دارد با مقدور خاص که می گوید خدا نمی تواند انجام بدهد.

شاگرد: سع قدرت محل بحث است.

استاد: بله، سع قدرت نسبت به مخلوق. همین که شما بگویید سعه قدرت، یعنی صرفا به محض قدرت کاری ندارم. با بعض مقدوراه کار دارم که آیا آن صفت خدا نسبت به این حوزه مقدور شمول دارد یا نه. نظیرش در همین کتاب بعدا می آید. دو روایت نزدیک به هم هستند. مکرر خدمت شما گفته ام. از دو حدیث خیلی جالب کنار هم هستند که دلالت بر تفاوت مخاطبین دارند. از حضرت علیه السلام سوال کرد خدا می تواند زمین را بدون این که کوچک بشود در یک تخم مرغ

بگذارد، بدون این که آن تخم مرغ بزرگ بشود؟؛ در یک حدیثش حضرت علیه السلام فرمودند چرا نمی تواند؟! انجام همه داده است. کوه و آسمان و زمین را در چشم شما می گذارد. چشم تو نه بزرگ می شود و نه آن ها کوچک می شوند. خب، چرا امام علیه السلام این را به او فرمودند؟؛ چون فیلسوف و متکلم نبود. کسی بود که اگر حضرت علیه السلام می گفتند به سوالت فکر کن، می گفت خالصه حضرت علیه السلام به من گفتند که خدا نمی تواند. یک خروجی می گرفت و می گفت خالصه مضمون حضرت این بود که خدا نمی تواند. حضرت علیه السلام ندیدند این جا کسی است که اصلا نمی فهمد. اما در یک روایت دیگر چقدر مخاطب می فهمد! تا این سوال را کرد، حضرت علیه السلام یک جمله کوتاه ولی بلندی فرمودند؛ فرمودند «ان الله لایوصف بالعجز»؛ قدرت خدا مطلق است و به هیچ وجه به عجز موصوف نمی شود. «لکن الذی سألت عنه لایکون»؛ آن چیزی که تو می گویی محال است. او از این عاجز است که مقدور بشود. نه این که قدرت عاجز از این است که شامل آن بشود. استحاله تناقض، دون قدرت است. نه این که استحاله تناقض فوق قدرت است و قدرت خدا دون او است. چقدر تفاوت است. او می فهمید و حضرت علیه السلام برایش بیان کرد.

در این جا که حضرت علیه السلام می فرمایند «انکر قدرته»، چه کسی انکار قدرت می کند؟؛ همین جور مثالی است. حضرت علیه السلام می فرمایند وقتی صحبت قدرت خدا شد، مبادا ذهنتان سراغ این برود که یک چیزهایی هست که خدا نمی تواند. می فرمایند، خیر خیر!.

شاگرد: برخی می گویند خداوند قادر بر قبیح نیست.

استاد: بله؛ اصلا بر قبیح قدرت ندارد.

شاگرد: هم این ها را شامل می شود.

استاد: بله.

فقط به عنوان احتمال عرض کردم. اتفاقا وقتی شما فرمایش می کنید و محتملات دیگری را می گویید خیلی لذت می برم. به خاطر این که ابداع احتمال می کنم تا ذهن شما در کنارش مطالب دیگر را هم ببیند. این یک احتمال است. من فعلا با تناسب حکم و موضوع عرض کردم در تعبیر «من شبه الله»، آن چه که سطح ابتدائی کلام است، ناظر به توحید صفاتی است. «من انکر قدرته»، چون نوع مردم قدرت را به عنوان صفت انکار نمی کنند و نمی گویند که خدا توانایی ندارد، مرادنیست. بلکه چون برخی از مقدورات را نگاه می کند، آن وقت می گوید خدا شمول قدرت و برخی از مقدورات را ندارد. پس مشکل او سر توصیف نیست، صحبت سر مهم بودن آن مقدور است. حضرت علیه السلام می فرمایند: «انکر قدرته» لذا در فضای افعال می آید و این که خدای متعال می تواند هر کاری را انجام بدهد.

شاگرد: مراد از انکار قدرت در این جا نمی تواند مرحله قضاء و قدر باشد؟

استاد: یعنی نسخه این طور بوده باشد؟

شاگرد: نه این که لغت همین باشد. مراد را می گویم.

استاد: حالا که فرمودی یادم آمد. یکی از واژه های بسیار زیبا در روایات همین کلمه قدرت است. اهل البیت علیهم السلام لغتی دارند که دقیقا «قدرت» را مرادف ملکوت به کار می برند. غیر از قدرت در مباحثات الهیات است. اصل «القدره، ای الملکوت». روایاتش را ببینید. «فَسُبْحٰنَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»[11]، در این جا هم دارد: «من انکر قدرته» یعنی «من انکر ملکوته فهو کافر». این هم یکی از محتملاتی است که در این حدیث هست. چرا؟؛ چون در روایات اهل البیت علیهم السلام قدرت، یک لغتی است که مرادف با ملکوت به کار می رود. الان تعبیر روایت یادم نیامد.

شاگرد: به چنین شخصی دیگر مشرک گفته نمی‌شود.

استاد: من مشکلی ندارم که به یک عنایتی مشرک بگویید. صحبت سر این است که حضرت علیه السلام الان می خواهند چه بگویند.

شاگرد: کسی که همه قدرت را انکار کند، همه آن را انکار کرده است و کسی که جزء آن را انکار کند، جزئش را انکار کرده است. چرا به همه برگردد؟

استاد: علی ای حال این اشراک نیست. عدل باللّه نشده است. ولی چیزی را به عنوان یک مقدور مستقل و یک واحد در نظر گرفته است. وقتی به یک مقدور نگاه می کند، «انکر قدرته» بر اتیان هذا الفعل. «فهو کافر باتیانه هذا الفعل». وقتی این را در نظر می گیرد، کافر است.

شاگرد۲: ما می توانیم، بفهمیم که کفر اقبح است یا شرک؟

استاد: به این مربوط می شود که تعریفی ارائه بدهیم. آیا مقابل هم هستند، همپوشانی دارند، متساوی هستند؟ ان شاء اللّه در جلس بعد. فعلا ظاهر این جمله را حل کنیم و بگوییم تناسب حکم و موضوع در سطح ظاهر کلام چیست. یعنی قرائن خارجیه را کنار بگذاریم و در سطح دلالت تصوری آن سر برسانیم.

شاگرد: بین کفر و انکار چه تناسبی هست؟

استاد: وقتی یک کاری به ذهنش می آید، انکار در مورد او است. یعنی کافر لقدرته علی هذا. کفر یعنی بالکل کنار می گذارد.

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1] الانفال۱۷

[2] التکویر ۲۹

[3] الاعراف ۱۵۹

[4] الاعراف۱۸۱

[5] مجمع البيان في تفسير القرآن - ط مؤسسة الأعلمي للمطبوعات نویسنده : الشيخ الطبرسي جلد : ۴ صفحه : ۳۷۶

[6] الانعام ۱

[7] الانعام ۱۵۰

[8] التوّحيد نویسنده : الشيخ الصدوق جلد : ۱ صفحه : ۴۱

[9] البقرة ۱۲۳

[10] المائدة ۹۵

[11]. سوره یس، آیه ۸۳.